



شهید قاسم سلیمانی

شهید سیدمحسن نصرالله

شهید ابوبکر العقیس

شهید مصطفی چمران

شهید اوداردو آنبلی

شهید حسن شاطری

شهید حسن طهرانی مقدم

شهید حسین همدانی

شهید مصن فقری‌زاده

شهید صیاد شیرازی

شهید محسن حججی

شهید سیدمحمدباقر حکیم

شهید عداد بغینه

شیخ ابراهیم زکرائکی

دکتر رمضان عبدالله

سردار ابراهیم محمدزاده

هیئات منّا الذله خاطره‌نگار: عصمت قاریان، خواهر شهید محمد مهدی قاریان ولادت: ۱۳۴۶/۱۲/۱۱ – استان یزد شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۳ – جزیره فساو، عملیات پدافندی کربلای ۴

نحوه شهادت: اصابت ترکش خمپاره به سر، صورت و شکم
محمدهدی قاریان، ۱۱ اسفند ۱۳۴۶، در یک خانواده سادّه و مذهبی در یزد به دنیا آمد. پدرش، کارگر کارخانه بود و مادرش، با ایمان و محبت، خانه را گرم نگه می‌داشت. تا کلاس پنجم درس خواند و پس از آن، بسرای کمک به خانواده، ابتدا بنای و بعد موتورسازی را آموزش دید و به کل مشغول شد. عاشق خانواده بود. هر روز، برای اینکه با کل خانواده باشد، خواهرانش را با موتور به منزل پدر می‌برد. آرزو داشت برای این کار، ماشین داشته باشد، تا خانواده‌اش راحت‌تر باشند به صلح‌رحم خیلی اهمیت می‌داد. در محله از او به نیکی یاد می‌کردند، بسته‌های خرید سالمندانی که توانایی راه رفتن نداشتند را در کمال محبت، با موتورش می‌رساند. در محله، فعال و اخلاقی با اهالی خوب بود.

در دوران انقلاب، با سنن کمی که داشت، در تظاهرات و سخنرانی‌ها شرکت می‌کرد. با بچه‌های هم‌سنش شمار می‌داد و برای سرنگونی رژیم پهلوی تلاش می‌کرد. وقتی ۱۳ (سهاله) داوطلب ثبت‌نام در بسیج شد، اما به دلیل سن کم، قبولش نکردند. بالاخره، مردادماه ۶۵، در دوره خدمت سربازی، به باغ خان یزد رفت و به مدت سه ماه فنون نظامی را آموزش دید. بعد از آن، ۴۵ روز دوره ایی‌خاکی را در شوشتر گذراند. در آخرین مرخصی‌اش قبل از شهادت، گویی به دلش افتاده باشد، از همه با حالیت طلبید. گفت: «پدر، مادر، خواهرها، برادرها حلالم کنید». امام را تنها نگذارد که نایب امام زمان(عج) است، اگر تنهایش بگذارد، نزد پیامبر(ص) و حضرت علی(ع)، سرافکننده می‌شود.» به خواهرها گفت: «با چادر تان، خون من را زنده نگه دارید.» به برادرها گفت: «اسلحام را زمین نگذارید.» حرف‌هایش همه، رنگ شهادت داشت. ساکت گوش کردیم و دلمان لرزید. در فوا، ابتدا غواص بود و بعد هم تک‌تیرانداز؛ همیشه می‌گفت: «اسلام به ما نیاز دارد.» سرانجام، سوم دی‌ماه ۱۳۶۵، در عملیات پدافندی کربلای ۴، با ترکش خمپاره به سر، صورت و شکم، با ذکر نام مولاش حسین(ع) شهید شد. پیکر مطهرش در گلزار شهدای خلدبیرین یزد به خاک سپرده شد.

محمد مهدی، از کودکی هوش و ذکاوت عجیبی داشت. وقتی مادر و پدر نماز می‌خواندند، با چشم‌های کنج‌کاو به آن‌ها نگاه می‌کرد. با زبـان کودکانه می‌پرسید: «خدا کجاست؟» و بعد خودش جواب می‌داد: «در آسمان‌هاست.» گویی از همان زمان، با خدا رفیق شد. همیشه به دنبال خدا بود و عشق به خدا در دلش ریشه داشت. با اینکه سنی نداشت، در اوج انقلاب، در تظاهرات شرکت می‌کرد. رنج رژیم پهلوی را احس کرده بود و به همراه هم‌سن و سالانش، در راهپیمایی‌ها شعار می‌داد. می‌گفت باید طاغوت را نابود کنیم. وقتی انقلاب پیروز شد، ذوق وصف‌ناشدنی‌ای داشت.

در بخشی از وصیت‌نامه‌اش آمده است: «خواهران و برادران عزیزم، به نماز اهمیت فراوان بدهید. حجاب خود را حفظ کنید. احترام پدر و مادر را نگه دارید و همه‌جا را هم‌حال گوش دادن به قرآن ولایت فقیه و امام خمینی(ره) باشید.»

خاطر‌نگار: زهرا معظمی‌نژاد، خواهر شهیدان معظمی‌نژاد پاسدار شهید محمود معظمی‌نژاد ولادت: ۱۳۴۵/۸/۲۰ – شوشتر، خوزستان شهادت: ۱۳۶۱/۴/۳۰ – منطقه کوشک، عملیات رمضان نحوه شهادت: اصابت گلوله مستقیم به جمجمه سرازر شهید: شوشتر، گلزار شهدای صاحب‌الزمان(عج) پاسدار شهید محمدعلی معظمی‌نژاد ولادت: ۱۳۴۰ – شوشتر، استان خوزستان شهادت: ۱۳۶۱/۱۱/۲۲ – عملیات والفجر مقدماتی نحوه شهادت: درگیری با دشمن یعنی سرازر شهید: شوشتر، گلزار شهدای صاحب‌الزمان(عج) محمود معظمی‌نژاد در سال ۱۳۴۵، در روز ولادت پیامبر اکرم(ص)، در خانواده‌ای مذهبی در شوشتر به دنیا آمد. او از کودکی باهوش، شجاع و باایمان بود و با وجود سنن کم، اشتیاق فراوانی برای حضور در جبهه داشت. در چهارده سالگی، با اصرار و ترغندهای مختلف، خود را به جبهه رساند و سربانجام در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۱، در عملیات رمضان، به آرزوی دیرینه‌اش یعنی شهادت نائل آمد. او همراه با دیگر شهدا از جمله شهید علیرضا نوزواره، شهید علیرضا نجیب و شهید محمد پروانه، تسبیح و در گلزار شهدای شوشتر به خاک سپرده شد.

در دوره ابتدائی، ملمشش به‌دلیل هوش و زرنگی‌اش از او برای انجام کارها کمک می‌خواست، اما یکبار با ناراحتی به مادرش گفت: «دوست ندارم برای معلم کاری انجام دهم، چون حجاب ندار.» او همچنین تصاویر شاه، فرح و آشف پهلوی را در کتابخانه‌های شخصی و سوراخ می‌کرد. وقتی مادرم نگران شد و گفت: «می‌ترسی مستخدم مدرسه گزارش تو را بدهد؟» پاسخ داد: «مردن یکبار است و چه بهتر که در این راه بشم.»

محمود با وجود سن کم و جته کوچک، عاشق جبهه بود. بارها با گریه و التماس از برادران سسپاه می‌خواست او را به جبهه ببرد، اما به دلیل سن کمش نتوان می‌شدند. یکبار زیر صندلی‌های ماشین اعزامی به آبادان پنهان شد و به جبهه رفت. ابتدا او را در تارکات گذاشتند، اما باز هم با پنهان شدن پشت دیگهای بزرگ، خود را با خط مقدم رساند. در عملیات رمضان، تیر دشمن به فرق سرش اصابت کرد و در آغوش برادرش، محمدعلی، به شهادت رسید.

محمود، شجاع، تیرس و مخالف ظلم بود. هرگاه بی‌عدالتی می‌دید، خود را مسئول می‌انست و بی‌تفاوت نمی‌ماند. در بارز، وقتی پارچه‌ای معيوب به من فروخته شد و فروشنده از پس گرفتن آن امتناع کرد، محمود با جدیت و شجاعت او را وادار به پس گرفتن پارچه کرد. او همچنین شائق خانواده و به‌ویژه فرزندان خواهرانش بود و شعارهای انقلابی مانند «مرگ بر اسرائیل» و «مرگ بر آمریکا» را به آن‌ها یاد می‌داد. او همراه با برادرش، محمدعلی و دوستان‌شان در پایگاه بسیج شوشتر فعالیت داشت.

در روزگاری که هیاهوی زمانه، حقیقت‌ها را در لایه‌لای فراموشسی پنهان می‌کند، بازخوانسی زندگی آنان که با انتخابی آگاهانه از خود گذشتند، ضرورتی فراتر از یادآوری اسست؛ این روایت‌ها چراغ‌اند، نه خاطره‌ای خاموش. شهیدا، تنها ماهی‌بر سنگ مزار نیستند؛ آن‌ها فرزندان خانه‌های ساده، کوچه‌های صمیمی، مادران صبور و پدران زحمت‌کش این سرزمین‌اند که زیستن را آموختند، اما مرگ با عزت را بر ماندن با ذلت ترجیح دادند.

آنچه در این صفحه می‌خوانید، روایت جنگ صرف نیست؛ روایت زندگی پیش از شهادت است. روایت نوجوانانی که زودتر از سن‌شان بزرگ شدند، جوانانی که دل از دنیا بریدند و مردانی که تا آخرین نفس، پای ایمان و غیرت ایستادند. این خاطرات، از زبان خواهران و نزدیکان شهیدا روایت می‌شود؛ زانی که شاهد رشد ایمان در خانه، شکل‌گیری باور در دل فرزندان و برادران، و لحظه‌های وداعی بودند که بوی آسمان می‌داد. در این روایت‌ها، شهیدا نه اسطوره‌هایی دوردست، بلکه انسان‌هایی آشنا هستند: کارگر، دانش‌آموز، ورزشکار، بسیجی، پاسدار و جوانانی از دل مردم. کسانی که در کوچه و بازار، در مدرسه و مسجد، در خانواده و محله، اخلاق و مسئولیت‌پذیری را زندگی کردند و آنگاه که زمان انتخاب فرا رسید، «هیئات منّا الذله» را نه‌نقط شعار، که راه زندگی خود قرار دادند.

صفحه فرهنگ مقاومت، تلاش کرده است برای ثبت رد نور در لحظه جمعی ما؛ برای آن‌که بدانیم امنیت، عزت و استقلال امروز، آسان به دست نیامده است. هر خاطره، پنجره‌ای است به دنیایی که در آن ایمان، شجاعت، حب، ولایتمداری و عشق به وطن، معنا داشت. این نوشته‌ها، دعوتی‌اند به تأمل؛ به اینکه راه شهدا را نه‌نقط بخوانیم، که بفهمیم و ادامه دهیم.

سید محمد مشکوه‌الممالک		
		
شهید هوشنگ صفر خانی	شهید محمدحسن صادقی	شهید محمدمهدی قاریان

روایت زندگی آنان که استادی کردند



شهید محمدعلی و محمود معظمی نژاد

شهادت در خطه «شهیداران»

خاطره‌نگار: سوسن شمس‌ی‌پور، خواهر سردار

شهید علیرضا شمس‌ی‌پور

ولادت: ۱۳۴۲/۲/۱ – استان همدان

شهادت: ۱۳۹۵/۲/۱۳ – پنجوین عراق، ارتفاعات

کائی مانگا

نحوه شهادت: انفجار مین والمر

مزار شهید: همدان، گلزار شهدا

برادر، علیرضا، انگار اصلا برای این دنیا نبود.

تمام وجودش پر از تکاپو بود، مثل پرنده‌ای زخمی که دلش برای پرواز تنگ شده بود. از همان کودکی، فرشته‌های دیگری بر او زکاپو بود، انگار قلبش را در کربلای ۴ جا گذاشته بود. هیچ‌وقت آرام و قرار نداشت. در ورزش به قله‌های موفقیت رسید؛ از مربیگری و داوری بین‌المللی تا سرپرستی تیم ملی دوچرخه‌سواری و معماری ورزش نوین همدان می‌شناختند، اما این‌ها برایش کافی نبود. دلش برای شهدا و جبهه می‌تپید.

می‌گفت: «من جا ماندم»

علیرضا از سال ۱۳۶۰ وارد جبهه شد. در گردان غواصی کربلای ۴ معاون دسته بود و پس از شهادت باروش سسائی، مسئولیت دسته را برعهده گرفت. زیر آتش دشمن، به اروند زد تا نیروی کمکی بیاورد، اما عملیات ناتمام ماند. بعدها به واحد اطلاعات و عملیات لشکر ۲۳ پیوست و مسئول تیم شناسایی شد. در عملیات والفجر ۱۰ در حلبچه، با وجودی که شیمیایی شد، به مردم کمک کرد. بعد از جنگ هم آرام نگرفت و به تفحص شهیدا پیوست. سال‌ها برای یافتن پیکر شهیدا در مناطق جنگی گشت.

صفحه ۷

دوشنبه ۲۷ بهمن ۱۴۰۴

۲۷ شعبان ۱۴۴۷ – شماره ۲۴۰۷۹



شد. در عملیات کربلای ۵، آرپی جزن ماهری بود. ۲۸دی ۱۳۶۵، در پنج کیلومتری بصره، با اصابت تیر به صورت و پایهایش به شهادت رسید. پیکر پاکش در روستای همایون به خاک سپرده شد.

در مرخصی پهنروزه دی‌ماه ۱۳۶۵، حال عجیبی داشت. مرتب شعر می‌خواند و مادر را به صبر دعوت می‌کرد. خواست دوش بگیرد، به مادر گفت: «ان‌شاه‌الله این غسل شهادتم باشد.» مادر گریه کرد، اما انگار هوشنگ می‌دانست قرار است شهید شود، نگاهش پر از آرشش بود.

قبل از عملیات کربلای ۵، هوشنگ لباس نو پوشید و عطر زد. همه تعجب کردند. گفت: «لباس نو می‌پوشم که اگر اسیر شدم، یعنی‌ها نگویند ایرانی‌ها ضعیف و زبونند.» این غرورش به ایران و اسلام، هیچ‌گاه از یادمان نخواهد رفت.

در جبهه، با دوستش، شهید محمدعلی قائم‌نباه، کانالی کنده بودند و همان‌جا نماز می‌خواندند. وقتی شهید شد، قرآن کوچکی را که همیشه در جیبش بود، خوین و پر از یاد خدا، به یادگار گذاشت. هنوز هم هرگاه به آن فکر می‌کنم دلم می‌لرزد.

هوشنگ با شهادتش، برای ما روشنگری کرد. با دیدن قرآن خوینش، انگار با ما سخن می‌گوید. وصیتش به صبر و ادامه راه اسلام، همیشه در جان ماست. در روستای همایون، هنوز هم مردم از شجاعت و ایمانش می‌گویند. گویی زنده است و ما را به راه خود دعوت می‌کند.

وصیت‌نامه شهید هوشنگ صفر خانی

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدا با سلام و درود فراوان به پیشگاه منجی عالم بشریت، ولی‌عصر، امام زمان(عج) و نایب بر حقش خمینی کبیر، این قلب تپنده میلیون‌ها مردم محروم مستضعف جهانی و با سلام و درود و رواج طیبه رانقرندر شهدای راه حق و حقیقت و با سلام بی‌شمار به تمامی رزمندگان جان‌برگش و سلحشور.

من عشق به امام و روحانیت و اهداف انقلاب اسلامی را درک کرده‌ام که فریاد همه آن‌ها این است: الان باید اسلام را احیا کرد. باید تمام سختی‌ها و فشارها را تحمل کرد تا آبروی اسلام حفظ شود. الان در موقعیتی که باید خون داد که اسلام زنده بماند، تا حرکت پیامبر و حسین بن علی زنده بماند. پدر و مادر مهربانم، سلام علیکم. امیدوارم حالات خوب باشد و همچنین امیدوارم که در غم از دست دادن من ناراحت نباشید و صبر را که بزرگ‌ترین شجاعت است، پیشه کنید؛ چراکه خداوند صابران را دوست دارد.

مادر مهربانم، از وقتی که با به عرصه وجود نهادم، زحمات بیشتر شد و چه زحمات‌هایی که برای من نکشیدی. امیدوارم که مرا ببخشد و مرا حلال کند. ای پدر عزیزم، از پندهایی که به من دادی، از اینکه مرا درست و مکتبی تربیت کردی و از زحماتی که برای من کشیدی و خلاصه مرا تحویل جامعه دادی و تا این‌جا رساندی، تا به دانشگاه حق یعنی جبهه حق راهی کردی تا بتوانم در این دانشگاه، درس آزادی و شهادت را بیاموزم، از شما ممنون و طلب بخشش و حلایت می‌نامیم.

و از عموهایم و پسرعموهایم و دایی‌ام و به‌خصوص حاجی بابایزگرم حلایت می‌طلبم، امیدوارم مرا ببخشند. از عموهایم و کلیه قوم و خویشانم تقاضا درم یاد برای من گریه نکنند. اگر هم گریه کردند، برای قاسم بن‌حسن و علی‌اکبر حسین گریه کنند. خداحافظ شما، به امید زیارت کربلای حسین(ع).

پدر و مادر، خداحافظ، خدا نگهدار تان. پدرم و برادرم، اسلحه را برادرید، راه اسلام و ما مرا ادامه دهید. اسلحه‌ام را به زمین نگذارید. از امام تها پیروی کنید، ما اهل کوفه نیستیم که امام تنها بماند. مادر، شیرت را به من حلال کن و مرا ببخش. پدرم، از قوم و خویشان و همسایه‌هایم من حلایت بگیرد. پدرم، اینجانب سلی می‌توانم به مشهدی قربان بدهکارم. آن را پرداخت کنید.

هوشنگ صفرخانی
۵ دی ۱۳۶۵، ساعت ۱۷ عاشق جاویدالانو خاطره‌نگار: زهرا صادقی، خواهر شهید محمدحسن صادقی

ولادت: ۱۳۴۵ – شهری، استان تهران شهادت: مرداد ۱۳۶۷ – عملیات مرصاد

نحوه شهادت: انفجار خمپاره و سوختگی شدید مزار شهید: مفقودالآثر احتمالاً بهشت زهرا(س) تهران، قطعه ۴۴ به نام شهید گمنام

محمدحسن صادقی، متولد ۱۳۴۵ در شهری، در روزه‌ها، اسیر سربازان ترکیه شد، اما پس از چند روز به تلاش مسئولین جمهوری اسلامی آزاد شدند. دوباره عراق، همراه با ۱۶ رزمنده مورد بمباران شیمیایی قرار گرفتند. رضا، در هجده سالگی، به جای خادمی حرم امام رضا(ع)، خادم خدا شد و نذر پدر و مادرش را با شهادتش ادا کرد.

دانش آموز انقلابی

خاطره‌نگار: اعظم صفرخانی، خواهر شهید هوشنگ صفرخانی ولادت: ۱۳۴۹ – روستای همایون، بیجار، استان کردستان شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۸ – پنج کیلومتری بصره، منطقه عملیاتی کربلای ۵ نحوه شهادت: اصابت تیر به صورت و پاها مزار شهید: بیجار، گلزار شهدای روستای همایون شهادت صفرخانی، ۷ اردیبهشت ۱۳۶۶، در روستای همایون بیجار به دنیا آمد. در خانواده‌ای انقلابی و متدین بزرگ شد. از همان کودکی روحیه انقلابی داشت. در مدرسه ابتدائی همایون، کمک شاه قسروح را باره کرد و اعتراض مدبر را به جان خرید. این کارش برای ما غرورآمیز بود، هرچند پدرم نگران شد که پدرش را بگیرند.

اردیبهشت ۱۳۶۶، در پازنده سالگی، با اصرار، دوره ۲۵ روزه آموزشی سپاه را در بیجار گذراند و راهی می‌شد. عملیات سنندج شد. در یک روستای صعب‌العبور که تازه از مذاقناب آزاد شده بود، خدمت کرد. همیشه یک قرآن کوچک به همراه داشت و مرتب تلاوت می‌کرد.

دی ۱۳۶۵، وقتی جبهه جنوب، نیرو خواست، هوشنگ، با رضایت خانواده، آماده رفتن شد. بعد از یک مرخصی پنج‌روزه در ۱۵، برای آموزش، راهی ارومیه شد و بعد به هواز، موقعیت شهید افغونی اعزام